

بررسی تحلیلی - انتقادی؛ نماد نفس بودن زن از منظر عرفا با تکیه بر

داستان اعرابی و خلیفه

عبدالرضا سیف*، فاطمه حکیمیا**

چکیده: موضوع زن، نماد نفس کوششی است در تبیین چرایی زمینه‌های نمادین زن و نفس. در این نوشتار، ابتدا خلاصه داستان "اعرابی و خلیفه" از منظر نماد پرداخته شده و در ادامه تعریفی از نفس، نماد، چرایی نماد نفس بودن زن از منظر عرفا مطرح شده است. نتیجه تمثیلی داستان بر اساس نظریه نجم رازی، بیانگر آن است که همپویگی و سلوک نفس با عقل، عشق را در سالک به ظهور می‌رساند؛ سر "من عرف نفسه، فقد عرف ربه" اینجاست و با نگاهی انتقادی به باور نماد نفس بودن زن؛ با استناد به آیات الهی قرآن، نشان داده شده است که از منظر کلام الله، سیر الی الله خاص مردان نیست و زنان نیز می‌توانند به قله کمال انسانی و عشق الهی دست یابند.

واژه‌های کلیدی: نفس، زن، نماد، قرآن، عشق.

مقدمه

میزان بسامد نفس در متون ارجمند صوفیانه، خاصه مثنوی شریف مولانا، نقش کلیدی و محوری نفس را در تعالی و رشد انسان نشان می‌دهد. جان کلام و افشرد سخنان مولانا مبین این نگرش است که حق مافوق جریانات عالم، ناظر اعمال بندگان است. از این رو، عدم غفلت از عالم بالا و از طرفی حق را بر تمام اعمال و کردار خویش مشرف دیدن، به سبب تصفیة باطن و سعی در مجاهده نفس حاصل می‌شود. با کاوش و غور در متون عرفانی، یکی از مهمترین مسائل مطرح شده، در باب نفس است. چنانچه جدال با نفس یا به تعبیر

* seif.@ut.ac.ir

** fhakima@gmail.com

* استاد گروه ادبیات فارسی دانشگاه تهران

** دانشجوی کارشناسی ارشد ادبیات فارسی دانشگاه تهران

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۰۹/۲۳ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۰۲/۲۳

نبوی "جهاد اکبر" سر لوحه سلوک عارفان و عاملان درگاه الهی است. پیروزی در این نبرد خونین، موت احمر - قربان شدن نفس - نام گرفته است.

"عشق از اول چرا خونی بود؟ تا گریزد آنک بیرونی بود"

(مولوی، دفتر سوم، بیت (۴۷۵۱))

داستان مورد بحث - اعرابی و خلیفه - به طرز نمادین پرداخته شده است. در پارهای موارد، شخصیت‌های داستان، نقش نماد را ایفا می‌کنند، از این رو، رمزگشایی و نمادبایی برای فهم حقایق بی‌شمار این داستان امری ضروری است. بنا به گفته‌های استاد زرین کوب قصه‌ها و تمثیلات مثنوی مطمئن‌ترین مسیر برای راه‌یابی به دقایق و لطایف مثنوی است، زیرا قصه‌های مثنوی آیینۀ اسرار مثنوی است (سرنی، ۱۳۵۸: ۱۶۴). در این داستان زن نیز نماد نفس است. بر طبق گفته‌های مولانا: «ماجرای مرد و زن و گفت‌وگوی آنان نمودار کشمکش و خلاف‌اندیشی نفس و عقل است، آن دو با یکدیگر از دو جنس و با هم بیگانه‌اند، هر یک به سویی می‌برند و از راهی دیگر می‌روند، نفس مانند زن به امور مادی می‌گراید و خوراک و پوشاک و جاه و مال می‌جوید و در طریق حیل و چاره‌گری می‌پوید.» (فروزانفر، ۱۳۶۱: ۹۳۵). در سراسر این داستان، نفس گونه‌گون رخ می‌نماید، در ابتدا اغواگر و خاکی، در انتها دستگیر و عرشی است. هدف از این مقاله رمزگشایی و برطرف کردن تناقضات احتمالی و رد باور نفس بودن زن است. بر این منظور، نفس، مراتب و فواید آن، رابطه میان زن و نفس با استناد به متون صوفیانه، مورد کنکاش قرار گرفته و نیز مقام شامخ زن در عالم خلقت بررسی گردیده است.

خلاصه داستان اعرابی و خلیفه:

مولانا با تحلیل روانشناختی و نیز شناخت مکانیزم‌های رفتاری زن و مرد فضای داستان را پی‌ریزی کرده است. داستان با گفتگوهای زن و نیشترهای آمرانه وی آغاز می‌گردد. زن و شوهری عرب، ساکن در بیابان، در عسرت و تنگی روزگار می‌گذرانند. زن از قحط و تنگی معیشت، شبان هنگام که شوی از کار و تلاش روزمره معاش باز می‌گردد شروع به گله‌گذاری و شکایت از برهنگی و عوری خویش می‌کند و می‌گوید در این زمان خاصه این زمان، عسرت و تنگدستی نشان از بی‌کفایتی است. زیرا در نزدیک آنان پادشاهی عدالت‌پیشه و بخشنده است؛ چه زشت‌بار است که همه از نعمت این پادشاه بهره‌مند باشند، او و زندگیش بی‌بهره باشد. مرد در برابر اعتراضات زن از در نرمی و ملامت وارد می‌شود و سعی می‌کند با پیش‌کشیدن عزت قناعت، حرص و طمع جوشیده زن را فروکش کند. زن دم فرو نمی‌بندد؛ رعدآسا بر جان مرد غرش

می‌کند و جرقه‌های آتشین خود را بر سر و روی مرد فرو می‌بارد تا شاید مرد از موضع قناعت و بسندگی که از عدم لیاقت و کارایی وی منشعب می‌شود نه جان آزاده او نزول کند. مرد که دیگر تحمل و یاری نیست‌های تلخ و گزنده ندارد؛ از قدرت استیلای مردانه سود می‌جوید و زن را تهدید به جدایی می‌کند. زن خلع سلاح می‌شود. آخرین حربه را به کار می‌گیرد با گریه و زاری سعی در جلب رضایت و موافقت همسر دارد. آخرین حربه کارساز است و مرد در برابر اظهار عجز و ناله زن سر فرود می‌آورد، رضا می‌دهد که به بارگاه خلیفه رهسپار شود. اما بدون رهاورد به نزد بزرگان رفتن خطاست. زن در برابر این عذر مرد نیز جوابی دارد، وی آب صاف باران را در درگاه خلیفه، نایاب می‌داند و می‌گوید: آب باران به نزد خلیفه بهترین ارمغان بیابانیان است. مرد، سبوی آب باران بر دوش، به سوی خلیفه دادگر، رهسپار می‌شود و سختی راه و گذر از عقبات هولناک بیابان را به جان می‌خورد، زن نیز چشم به راه مرد، دست دعا و تضرع برافراشته است. سرانجام مرد به بارگاه خلیفه راه می‌یابد، سبوی را به نقیبان شاه می‌سپارد. خلیفه از ماجرای مرد بیابانی آگاه می‌شود و دستور می‌دهد کوزه‌اش را پر زر کنند و بر اساس روایت مولانا برای وقوف مرد از کبریای بارگاه و عظمت دستگاهش و نیز عود مرد از منیت فرمان می‌دهد او را از راه آب و با کشتی از دجله گذرانند تا مرد بیابانی بر کرم و احسان خلیفه واقفتر گردد و درگاه بی‌نیازی و استغنای وی را بشناسد.

"شرح داستان از چشم‌انداز نماد"

نفس از تنگی و عسرت بر عقل یورش می‌برد، شوری در او ایجاد می‌کند. کشمکش میان عقل و نفس بالا می‌گیرد. هر آنچه نفس گوید عقل پاسخ رد می‌دهد و هر آنچه خواهد، عقل تن می‌زند. آخرالمر نفس، از در نیستی وارد می‌شود، سوسوی محبت در نفس دیده می‌شود. از این به بعد رفع اختلاف و دوگانگی است و برپا شدن سرپرده اتحاد و یگانگی است. عقل و نفس، نفس و عقل امتزاج می‌یابند. آمیزش آن‌ها، هر دو را یگانه و متحد می‌سازد. آن‌ها به سوی مقصود - رسیدن به بارگاه ملکوتی حق یا درگاه پیر واصل و کامل - عازم می‌شوند. نفس پایگاه اطمینان را با تضرع، از رب‌الارباب درخواست دارد:

"زن مصلماً باز کرده از نیاز
ربّ سلم ورد کرده در نماز
که نگه دارد آب ما را از خسان
یا رب آن گوهر بدان دریا رسان"

(مولوی، داستان اعرابی و خلیفه، بیت ۲۷۳۲ - ۲۷۳۱)

ذکر این نکته بایسته است که آنچه برای مولانا اهمیت دارد جنبه رمزی داستان است نه آنکه زن را، نفس و مرد را عقل معرفی نماید. بر این اساس نمادها به قرار ذیل است:

زن، نماد: نفس.

مرد، نماد: عقل.

جدال میان زن و مرد، نماد: کشمکش و ستیزه میان نفس و عقل است. «جنبه تمثیلی و رمزی که به هر حال سرّ حکایات مربوط به اولیاء و مشایخ را شامل است. اگر در باب جنبه تاریخی این حکایات جای تردید بتوان یافت، در این باره تردیدی نیست که آنچه تمام این حکایات به زبان تمثیل بیان می‌دارند کشمکش دائم بین عقل و نفس و بین خیر و شر است که در سرنوشت انسان سایه می‌اندازد.» (زرین کوب، ۱۳۵۸: ۳۰۸).

رهپویی مرد، نماد: قطع طریق و سلوک است.

خلیفه، نماد: هستی مطلق و بی‌پایان حق است.

مشک، نماد: هستی سالک.

اندرو آب حواس شور ما

درپذیر از فضل "الله اشتری"

پاک دار این آب را از هر نجس"

"چیست آن کوزه تن محصور ما

ای خداوند این خم و کوزه‌ای مرا

کوزه‌ای با پنج لوله پنج حس

(مولوی، داستان اعرابی و خلیفه، بیت ۲۷۱۰ - ۲۷۰۸)

«آب سبو نماد، افکار و طاعات و عبادات آنان است که هم شورناک است و هم قلیل با اینحال خداوند از سر کرم بدان پاداشی وافر عطا فرماید.» (کریم زمانی، ۱۳۸۷: ۶۵۱). ضرورتاً متذکر می‌شویم که رمزها و نمادهای موجود در این داستان در سراسر داستان نقش بازی نمی‌کنند. در قسمت‌هایی، شخصیت‌های داستان در کاراکترهای اصلی خود باز می‌گردند و گاه زن و مرد مطرح نیست بلکه حقیقت انسانی مورد نظر می‌باشد و سالک اعم از مرد و زن، نشان از طالب و سالک الی الله است. «گسستن اعرابی از بیابان و رسیدن به خلیفه نمونه‌ای از صفت طلب و وصف طالب و اتصال او به شیخ و پیر راستین است.» (فروزانفر، ۱۳۶۱: ۹۵۰). عبور سالک از بیابان‌های صعب نماد: طی طریق سالک است. «شرط وصول به مواجید و ادواق صوفیانه عبور از عقبات نفس است و تا کسی این راه صعب را در هم نسپرد از دریافت آن‌ها بی‌نصیب است همچنان‌که تا اعرابی از مفاز بیرون نیامد هرگز از احوال شهریان و آب‌های روان و عذب دجله و فرات خبر نداشت.» (همان: ۹۳۹). «در واقع سالک با ریاضت و مواظبت بر نفس و مراقبه‌های بسیار سرانجام می‌تواند

بررسی تحلیلی - انتقادی نماد نفس بودن زن از منظر عرفا ۸۹

سبوی علم و عمل و طاعت خود را به دور از حرامیان طریق و دزدان راه سلوک به سرمنزل حقیقت برسانند.» (کریم زمانی، ۱۳۸۷: ۸۰۶). سالک رمز حقیقت انسانی است که فراتر از زن و مرد به آستان جانان می‌شتابد. مرد و زن نماد عقل و نفس است که هر دو در راه جانان کمبودها و نواقصی دارند، کمبودهای نفس در مرحله امارگی را در ادامه متذکر می‌شود و عقل را نیز عرفا راهنما تا درب آستان معشوق می‌دانند.

نفس در نگاه عرفا:

قبل از آنکه به کتاب‌های صوفیه در باب نفس بپردازیم خاطر نشان می‌سازیم که واژه نفس و مشتقاتش در ۲۹۵ آیه از کلام الله مجید به معانی ذات، دل و جان آمده است و از مراتب نفس به امارگی و لوامگی و مطمئنگی اشاره شده است. هر کجا در مثنوی نام نفس آمده است، منظور نفس اماره است. «نفس در مفهوم مطلق در مثنوی به نفس اماره اختصاص می‌یابد و از سایر مراتب آن به روح و جان و روان تعبیر می‌شود.» (زرین کوب، ۱۳۵۸: ۶۱۷). از منظر مولانا، نفس مادر بت‌ها خوانده شده است زیرا نفس مادام که انسان را به لذات و شهوات می‌خواند و سلطه آن باقی است، انسان نمی‌تواند به رشد و تعالی برسد. «باری مولانا در اشارت به نفس و مکیاد آن خاطر نشان می‌کند که دشمن تو نفس است و نفس به ابلیس می‌ماند و البته نباید به وسوسه او دل داد و اعتماد کرد.» (زرین کوب، ۱۳۵۸: ۳۹۴).

"مادر بت‌ها بت نفس شماس است زانکه آن بت مار و این بت اژدهاست"

(مولوی، دفتر اول، بیت ۷۷۲)

این طایفه هرگاه نفس را به تنهایی به کار می‌برند مقصود ایشان نفس در مرتبه اماره‌گی است. نجم رازی نفس را بخاری لطیف می‌داند که زادگاهش دل است و منشأ جملگی صفات رذیله است و به آیه آن النفس لامارة باسوء اشاره می‌کند (نجم رازی، ۱۳۷۲: ۱۷۴) به گفته سهروردی در عوارف المعارف، نفس حامل نیروی حیات، حس و حرکت ارادی است (همان: ۲۷۸) از ابوسعید مهنه در باب نفس پرسیدند، گفت: «یار بد آموز تو نفس توست (افرایت من اتخذ الهه هواه ۴۵ / ۲۳) تا تو با توی هرگز راحت نیایی، نفسک سجنک ان خرجت منها و قلت فی راحة الابد.» (منور، ۱۳۷۱: ۳۰۲). در ترجمه رساله قشیریه نیز آمده است که اطلاق نفس معلولی است که اوصاف و افعال و اخلاق وی نکوهیده است (قشیری، ۱۳۷۴: ۱۳۲). از سلطان العارفین، بایزید بسطامی، درباره صفت نفس پرسیدند، گفت: «نفس صفتی است که سکونت آن جز به باطل نباشد و هرگز وی راه حق سپری نکند.» (نوربخش، ۱۳۷۳: ۳۳۷) و جنید گوید: «نفس هرگز با حق

الفت نگیرد.» (عطار، ۱۳۷۳: ۵۱۳). از دیگر سخنان او در این باب: «هر کس به خانه نفس خود راه یافت، به مار سیاه نمی‌پردازد و نفس به دنیا نظر کند و روح به عقبی نگرَد و معرفت به مولی. هر که نفس بر او غالب شود از هلاک شدگانست و هر که روح او بر وی غالب شود از مجتهدان است و هر که معرفت او بر وی غالب گردد از متقین است.» (همان: ۳۵۱) جنید گوید: «فس هرگز با حق الفت نگیرد.» (عطار، ۱۳۷۳: ۵۱۳). البته منظور از نفس، نفس اماره است که نظرگاه و مقصود دنیای دون و لذات محسوس و متعین سفلی است. «نفس به دنیا نظر کند و روح به عقبی نگرَد و معرفت به مولی. هر که نفس بر او غالب شود از هلاک شدگانست و هر که روح بر وی غالب شود از مجتهدان است و هر که معرفت او بر وی غالب گردد از متقین است.» (همان، ۱۳۷۳: ۳۵۱). نفس اماره متهم به همه بدی‌ها است. «این نفس بدی فرماینده است به هلاک خواند و یاری دشمنان کند و متابع هوا بود و به همه بدی‌ها متهم بود.» (همان: ۵۱۲) عین القضاة نیز نفس را آیینة خصال ذمیمه داند (۱۳۷۳: ۲۸۹). در وصف، نفس را اژدها، سگ، دشمنترین دشمنان انسان، مار سیاه و... خوانند. بر این اساس تزکیة نفس، از اولین و اساسی‌ترین گام در سلوک الی الله است. «تربیت نفس کردن و او را به صلاح باز آوردن، و از صفت امارگی به مرتبة مطمئنگی رسانیدن کاری معظم است، و کمال سعادت آدمی در تزکیت نفس است، و کمال شقاوت او در فرو گذاشت نفس است بر مقتضای طبع.» (نجم رازی، ۱۳۷۳: ۱۷۳). بدین ترتیب نفس دشمنی است که رویارویی با فضولی‌های آن امری واجب است.

مراتب نفس:

نفس دارای مراتب و دسته بندی‌هایی است که اسفل حالات نفس بسیار امرکننده به بدی است، لزوم جهاد با نفس نیز، در این مرحله متعین است. در مراتب بعدی، نفس به حق نزدیک و نزدیکتر می‌شود. تا آنجا که نفس مورد خطاب "ارجعی" پروردگار قرار می‌گیرد. وجود مراتب نفس امری است که در قرآن، احادیث و سخنان عارفان آمده است و نشان دهنده آن است که نفس سیر روحانی دارد و دارای مراتب کمال است، سَر ریاضت‌ها و ترک هوا نیز، همین لطیفه است. به عنوان نمونه در قرآن کریم آمده است: «و ما ابری نفسی ان نفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی (۵۳/۱۲)، و لا اقسام بالنفس اللوامة (۷۵/۲)، و نفس و ما سواها فالهمها فجورها و تقواها (۹۱/۷)، یا ایتهما النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة (۸۹/۲۷)». عین القضاة همدانی نفس را سه گانه می‌داند: نفس اماره، نفس لوامه و نفس مطمئنه (۱۳۷۴: ۱۴۶) و در تبیین هر یک از این سه گانه نفس، آورده است: «خلق سه گروه آمدند: گروهی را توفیق دادند تا روح ایشان نفس را مقهور

کرد تا سعادتمندی یافتند؛ و آن چندنا لهم الغالبون این معنی باشد. و گروهی را شقاوت در راه نهادند تا نفس ایشان روح را غلبه کرد و شقاوت یافتند؛ اولئک حزب الشیطان این باشد. گروهی سوم را موقوف ماندند تا وقت مرگ.» (همان: ۱۹۶). در کتاب *مرصاد العباد*، نجم رازی نفس را چهارگانه عنوان کرده است: «نفس اشقی و آن نفس اماره است. نفس ظالم و آن نفس لوامه است. نفس مقتصد و آن نفس ملهمه است. نفس سابق، و آن نفس مطمئنه است و این هر سه یکی است. «چون دل، خلعت سکینه و طمانینت به نفس فرستد، مطمئنه شود و هر گاه که دواعی طبیعت خواهد که نفس را از راه ببرد، به برکت طمانینت به ملامت درآید، آنرا لوامه گویند. چون سحاب بواعث طبیعی چنان مترکم شود که آفتاب معرفت بیوشاند، و او را طالب لذات و شهوات این عالمی کند آنرا نفس اماره خواند.» (سهروردی، ۱۳۷۳: ۱۷۵).

لزوم نفس:

بر اساس آنچه گفته شد، در می‌بایم که نفس مطلقاً شر نیست. هر آنچه حق آفرید، حق آفرید. در میان دلایل بیشماری که در باب فواید نفس شمرده می‌شود گذشته از بعد مادی نفس، که باعث بقا و ادامه حیات آدمی است؛ در طی طریق و سلوک باطنی، نقش نفس بایسته است. «نفس انسانی که دارای بعضی از غرایز حب ذات، جلب لذت و دفع ضرر و... می‌باشد، نمی‌تواند به‌طور معمولی مورد عتاب و سرزنش قرار گیرد، بلکه برای ادامه زندگی بشر و جریان طبیعی موجودیت لازم هم باشد.» (تقی، ۱۳۸۳: ۱۴۲). روح بدون مرکب نفس راه به جایی نمی‌برد و سرآزواج روح با قالب به گفته صاحب کتاب *مرصاد العباد*، متولدشدن دو فرزند نفس و دل است. «روح در مراجعت با عالم خویش براق نفس می‌بایست زیرا که او پیاده نتواند رفت. و نفس را در روش به دو صفت هوا و غضب حاجت است، اگر به علو رود و اگر به سفلی ایشان نتواند رفت. مشایخ قدس الله ارواحهم از اینجا گفته‌اند «لو لا الهوی ما سلک احداً طریقا الی الله یعنی اگر هوا نبودی هیچ کس را راه به خدا نبودی.» (همان، ۱۳۷۳: ۱۸۳). و هوی مشخصاً مرادف نفس است. روح و جان آدمی برای رسیدن به کمال و بازگشت به اصل خویش، نیاز به صفات ظلومی و جهولی نفس دارد. با این دو بال، آدمی لایق حمل بار امانت می‌شود. «أنا عرضنا الامانة على السموات و الارض و الجبال فابین ان يحملنا و اشفقن منها و حملها الانسان أنه كان ظلوما جهولا» (سوره احزاب/ آیه ۷۲) انسانی را فرض کنیم که می‌خواهد باری را حمل کند، هر چه نسبت به ارزش بار ناآگاهتر باشد، به حمل بار راغبتر است. نوع انسان بر خلاف دیگر موجودات سماوی و ارضی، بار امانت الهی را پذیرفت. بدین ترتیب مورد خطاب جهولی و

ظلومی قرار گرفت. اگر انسان از میزان ارزش، اعتبار، وزن و سنگینی بار مطلع بود، به این مسئولیت خطیر تن در نمی‌داد. «آدم صفی که بدیع فطرت بود و نسیج ارادت، چون دید که آسمان و زمین بار امانت بر نداشتند مردانه درآمد و بار امانت برداشت، گفت: ایشان را به عظیمی بار نگرستند از آن سر وا زدند.» (میبدی، ۱۳۷۴: ۱۷۲، ۱۷۱). وجود نفس انسانی عشق را برای انسان حاصل می‌کند و او را مستعد پرواز و جولان در فضای عالم قدس می‌کند. نفس، تصرف و اشراف بر مرتبه رفیع خلافت الهی را برای انسان به ارمغان می‌آورد. خلافت الهی مرتبه‌ای است که از طریق مجاهده و ریاضت و تصفیه باطن تحقق می‌یابد و آنچه انسان را بر عالم کبیر برتر می‌سازد همین استعداد کمال اوست که از نفس ناشی می‌شود. عدم اطلاع از میزان و ارزش بار امانت الهی، منجر شد که انسان‌ها مستقیماً منظور نظر و مورد خطاب عشق قرار گیرند و این شرافت و کرامت رهاورد وجود نفس است. «روح که سواری عاقل بود چون به مقام معلوم خویش رسید خواست که جبرئیل‌وار عنان باز کشد نفس توسن صفت چون پروانه دیوانه بدو پرّ ظلومی و جهولی هوا و غضب خود را بر شمع جلال احدیت زد، و به ترک وجود مجازی گفت، و دست در گردن وصال شمع کرد.» (نجم الدین رازی، ۱۳۷۳: ۱۸۵). انسان بدون نفس فرشته و ملک است ولی با نفس زمینه پرورش و تعالی و برتری را نسبت به ملک می‌یابد. تجاذب نیروهای متضاد برآیند کمال یا سفول دارد. و در این داستان، سیر نفس را به مراتب بالاتر می‌بینیم.

قدر مرتبه نفس هنگامی بر انسان آشکار می‌شود که از راه ریاضت و لگام‌زنی به توسن نفس، باعث رشد حقیقت انسانی شود که در این مرحله شخص طلعتِ نفس را طلیعه ورود به درگاه ربوبی می‌بیند. «ملائکه به نظر ملکی در ملکوت قالب آدم نگریستند صفات نفس را مشاهده کردند، گفتند 'اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء' ندانستند که چون اکسیر شریعت بر این صفات رذیله بهیمی سبعی شیطانی نهند همه صفات حمیده ملکی و روحانی رحمانی گردد. حق تعالی در جواب ملائکه از اینجا فرمود 'انی اعلم ما لا تعلمون'» (همان، ۱۳۷۳: ۱۸۱). و بدین روی، روح با نفس می‌تواند به علوی یا به سفلی راه یابد. سرمن عرف نفسه فقد عرف ربه، همین لطیفه است که «مولانا مبتنی می‌داند که هر کس نفس خویش را بشناسد و فقر و عجز و حقارت خود را دریابد به وجود آنکس که غنا و قدرت و عظمت خاص اوست راه تواند برد.» (رک زرین کوب، ۱۳۷۵: ۴۰۵). معرفت به کاستی و عجز در دو فراز از داستان به چشم می‌خورد: ۱. در بازگشت مرد رو به همسرش می‌گوید: در بارگاه بدان عظمت، دست تهی دور از ادب است. ۲. مرد بیابانی، با دیدن آب‌های متلاطم و خروشان دجله و نیز آبادانی‌های آن، به کمبود و عجز خود پی می‌برد و شکسته

بررسی تحلیلی - انتقادی نماد نفس بودن زن از منظر عرفا ۹۳

می‌گردد. از دیگر وظایف نفس نقش برزخی دیگری است که میان عالم صغیر و کبیر برقرار می‌کند، یک نمونه آن رویای صالحه است که امور غیبی و ماورایی به واسطهٔ نفس در ذهن و ضمیر آدمی قرار می‌گیرد و به صورت رویا رخ می‌نماید.

نماد (سمبل) :

زبان عرفان زبان نمادین و تمثیلی است. به‌طور کلی می‌توان گفت گزاره‌های عاطفی و اقلی با زبان نماد و تمثیل دریافته می‌شود، به همین دلیل مولانا از زبان تمثیل استفاده کرده است تا حقایق عالم معنا را محسوس نماید. رمز، مظهر، نماد همان سمبل (symbol) است. دکتر شمیسا در تعریف سمبل می‌گوید: «سمبل یعنی واژه هم معنای ظاهری خودش را داشته باشد و هم یک یا چند معنی دیگر نزدیک به هم را و معمولاً این سمبل‌ها از کلمات کلیدی شعر هست. معمولاً در متون عرفانی مثلاً مثنوی بیشتر با سمبل سر و کار داریم.» (۱۳۸۶: ۲۳۵). قبل از وارد شدن به زمینه‌های مشترک میان نفس و زن خاطر نشان می‌سازیم: «ژرف ساخت نماد (سمبل) در بسیاری موارد تشبیه است. مشبه حذف می‌شود و مشبه به می‌ماند.» (رک همان: ۲۲۲). مولانا در این داستان به صراحت زن را نماد نفس قرار می‌دهد:

ماجرای مرد و زن را مخلصی باز می‌جوید درون مخلصی

ماجرای مرد و زن افتاد نقل آن مثال نفس خود می‌دان و عقل

(مولوی، مثنوی، داستان اعرابی و خلیفه، بیت ۲۶۱۷-۲۶۱۶)

هدف و فواید به کارگیری نماد و تمثیل در آثار هنری بسیار است. جنبهٔ رمزی و تمثیلی مثنوی، باعث سریان روح یگانگی و وحدت در ابیات و حکایات حکمت‌انگیز آن است و این کتاب سترگ را در موجی از ابهام و اسرار قرار داده است. «آنچه در مثنوی به‌عنوان تمثیل یا در مفهوم آن به بیان می‌آید تصویری حسی است که می‌باید امری را که غیر حسی است برای مخاطب به امر حسی نزدیک و قابل ادراک نماید و شک نیست که جزء جزء این تصویر هرگز یک جزء از غیر محسوس را عرضه نمی‌کند فقط کل آن است که از مجموع امر منظور تصویری کلی القا می‌کند.» (زرین کوب، ۱۳۷۲: ۲۵۱). تمثیل، ذهن و زبان سراینده یا نویسنده را به ذهن و فهم مخاطب، نزدیک می‌کند و مخاطبان را از سرگردانی در دهلیزهای پر پیچ و خم عدم ادراک صحیح از منظور نویسنده یا سراینده محافظت می‌کند. در نتیجه وجه برتری نماد این است که ضامن حضور قداست در عالم اسرار هر کس یا وسیلهٔ استعلا و استکمال است.

چرا زن نماد نفس قرار گرفته است؟

در عرفان و ادبیات کلاسیک زبان فارسی، دیدگاه غالب عدم توجه به توانایی‌های زن و جهل و نادانی در این زمینه است. شاعرانی به مانند خاقانی از مرگ دختر خویش بی‌رحمانه اظهار سرور می‌کند و در سوگ پسر از دست داده‌اش مرثیه‌های جانگداز می‌سراید. در طول تاریخ کمتر کسی به توانایی‌های زن در بعد معنوی ایمان داشته است، هرچند تاریخ اذعان می‌کند که زنان پیشرو و موجد کم نبوده است به عنوان مثال، رابعه نامدارترین زن تاریخ تصوف و از زاهدان معروف قرن دوم هجری است که حسن بصری از حالات و سخنان او دچار شگفت می‌شده است و اول کسی است که از حَبِّ الهی سخن گفته است (رک عابدی، ۱۳۸۹: ۸۹۶). نمونه‌های این چنین در تاریخ عرفان و تصوف فراوان است. در این میان با وجود جوّ سنگینی که نسبت به زن در جامعه مولانا مستولی است نگرش وی به زن قابل ستایش است. تکریم زن در آثار و سیره و افکار مولانا دیده می‌شود. نمونه، وی زن را پرتو خالق می‌داند.

"پرتو حق است آن، معشوق نیست
خالق است آن، گوئیا مخلوق نیست"

(دفتر اول، ۲۴۳۷)

زیرا هدف مولانا رشد و تعالی حقیقت انسانی است که مافوق زن و مرد است. در سیره مولانا دیده شده است که وی در خانقاه‌هایی که مخصوص زنان بوده است، رفت و آمد می‌کرده و در آنجا به وعظ و سخنرانی می‌پرداخته است و نیز در مجلس سماع زنان صوفی شرکت می‌کرده است.

خاطر نشان می‌سازم سمبل با معنی سمبلیک آن متفاوت است، در داستان طوطی و بازرگان، طوطی نماد روح انسانی است، ولی به غیر از چند تشابه صوری، تخیلی و ادبی، طوطی نفس ناطقه نیست و کاملاً مبرهن است که زن نماد دانسته شده است نه خود نفس؛ ولی شمس تبریزی به صراحت نفس را زن و زن را نفس می‌داند. «نفس، طبع زن دارد بلکه خود زن، طبع نفس دارد.» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۲۸۷) در برابر این باور صوفیان، تأویلاتی وجود دارد: «این مشابهت زن و نفس یا زن و شیطان، نمودار دو سوگرایی زن است که می‌تواند دیو یا فرشته، الهه دوزخ و زمین یا همسر بهشتی و ملکوتی باشد. سوفیای لاهوتی یا سوفیای ناسوتی، زهره آسمانی یا زهره زمینی باشد.» (تقفی، ۱۳۸۳: ۱۴۸). هر چند به نظر می‌رسد جنبه‌های شیطانی و رحمانی در دو جنس زن و مرد وجود دارد، همان‌طور که مردان با فضیلت و متعالی داریم در مقابل مردان شرور و عاصی و فاسق نیز وجود دارد و این مسأله خاص زنان نیست. این نوع نگاه جنسیتی و ایمان

بررسی تحلیلی - انتقادی نماد نفس بودن زن از منظر عرفا ۹۵

داشتن به نفس بودن زن و عدم توانایی زنان در امور معنوی، با نگاه قرآنی و آموزه‌های دینی و شواهد تاریخی ناسازگار است.

زمینه‌های مشترک و شباهت‌های میان زن و نفس:

زمینه و شباهت‌هایی میان زن و نفس چه در سطح ظاهری واژه و چه در صفات زنانگی که شاکله وجودی زن است، دیده می‌شود، که از منظر شناسایی روان زن و مرد این امر قابل قبول است «به‌طور کلی جز در موارد خاص فهم زنان در تمام امور زندگی بیش از مردان است و چون زنان مشکلات را بیش از مردان می‌فهمند، به همین دلیل بیشتر مضطرب می‌شوند.» (ماندانا ناصری، نشریه پژوهاک آرامش، شماره ۴) این زمینه‌ها و شباهت‌ها، موجب شده است که در ادبیات و متون عرفانی، زن نمادِ نفس قرار گیرد:

۱. در ساختار زبان عربی و با توجه به قائل شدن جنسیت میان واژگان، واژه نفس مؤنث است.

۲. «دنیا با جاذبه‌های نفسانی که دارد، به منزله زنی در نظر گرفته می‌شود که باید از آن حذر کرد. (نعمتی، جودی، نشریه مطالعات راهبردی زنان) وجود شباهت دنیا به زن هم در لفظ است - قاعده استعمال کلمات عربی به لحاظ تذکیر و تأنیث که بر اساس آن دنیا مؤنث مجازی است - همچنین در حکایاتی که از عرفا نقل شده است، دنیا به شکل عجوزه، زنی زشت تصویر شده است که عارف برای رهایی از آن، او را طلاق داده است. عتبه گفت: دنیا را طلاق دادم. طلاق‌ی که هرگز رجوع نکنم، تا آنگاه که تو را بینم.» (عطار، ۱۳۷۳: ۸۶).

۳. وجوه سمبلیک و زمینه‌های مشترک زن و نفس در تلمیحات تاریخی، دیده می‌شود. در داستان آدم و حوا، حوا را مسبب ترک اولی آدم دانسته‌اند. قابیل، هابیل را به خاطر زن - داستان ازدواج قابیل و هابیل - کشت و در داستان نوح و لوط، زنان فتنه‌انگیزی کرده‌اند. در خلقت، گذشته از صحت و سقم خیر، آفرینش زن را از دنده چپ مرد (آدم) دانسته‌اند. در مثنوی به ایجاز اشاره‌ای به هرکدام از این تلمیحات تاریخی شده است:

چند با آدم ابلیس افسانه کرد	چون حوا گفتش بخور آنگاه خورد
اولین خون در جهان ظلم و داد	از کف قاییل بهر زن قتاد
نوح بر تابه بریان ساختی	واهل بر تابه سنگ انداختی
مکر زن بر کار او چیره شدی	آب صاف و عطا او تیره شدی
قوم را پیغام کردی از نهان	که نگه دارید دین زین گم‌رهان

(مولوی، دفتر ششم، ۴۴۷۴ - ۴۴۷۰)

زمینه‌های نمادین زن و نفس با تکیه بر داستان:

۱. حرص و طمع:

«در خانواده زن به علت طرح و درخواست مایحتاج مادی و ترغیب شوهر به عملی ساختن آرمان‌های دنیوی، نماد حرص و طمع و جانب تاریک زندگی محسوب می‌شود.» (جودی نعمتی، ۱۳۸۲، شماره ۱۹) مولانا نیز، صراحتاً زن را به علت درخواست مایحتاج زندگی، ضرورات معاش و ترغیب همسر برای به وجود آوردن لوازم زندگی و راحتی، نماد حرص و طمع - نفس - قرار داده است:

"زن همی جوید حویج خانگاه یعنی آب رو و نان و خوان و جاه

نفس همچو زن پی چاره گری گاه خاکی، گاه جوید سروری"

(داستان اعرابی و خلیفه، ۲۶۲۱ - ۲۶۲۰)

۲. اصرار و پافشاری:

در این داستان مولانا با مهارت و شناخت نسبت به نفس، درخواست‌های مصرانه و پیوسته زن از مرد را در برآورده کردن مایحتاج زندگی به ترددهای پی‌درپی و سوسه‌های نفسانی و هواجس درون تشبیه نموده است. وسواس نفسانی در ساحت قلب انسان، مدام رفت و آمد می‌کند، هر دم اضطرابی و شوری بنیان می‌نهد تا در ساحت قلب جا گیر شود؛ در مقابل امور رحمانی و لمعه‌های ملکی بیش از دو یا سه بار در ذهن و ضمیر تردد نمی‌کند. نفس اماره نفسی است بسیار امرکننده به بدی و تا در دل و جان مستقر نگردد آرام نگیرد و با نیشترهای آمرانه آتشین، ساحت قلب را غرقگاه خود قرار می‌دهد و از صحنه خارج نمی‌شود. در این باره روایات و گفته‌های عرفای سالک و نیز داستان ابوسعید و دستار مثال‌زدنی است. در کتاب *عوارف المعارف* انواع خاطرها و طریقه شناخت و تمیز آنها به تفصیل آمده است و از جمله خصوصیتی که در خاطرهای نفسانی ذکر شده است، سماجت و پافشاری هواجس نفسانی است. «قال رسول الله (ص): شیطان را فرو آمدنی است به پسر آدم و ملک را فرو آمدنی، لمه شیطانی، دروغ داشت حق باشد و شره بر عصیان و نشان لمه ملک، تصدیق حق باشد و تحریض بر طاعت و عبادت». «سالک را خاطر شیطانی نادر باشد. اما خاطر نفسانی مزاحم حال او باشد و محتاج تمیز خاطر باشد که امضای آن مضر باشد. و فرقی گفته‌اند میان

هواجس نفس و وسوس شیطانی. هواجس آن باشد که نفس در مطالب آن الحاح می‌کند تا به مراد رسد. (سهروردی، ۱۳۷۳: ۱۷۷-۱۷۶). و در همان کتاب، نیز خواطر چهار آمده است: «اول از نفس. دوم از حق. سوم از شیطان. چهارم از ملک. آنکه از نفس باشد از میان دل بود. و آنکه از حق باشد، از بالای دل بود. و آنکه از ملک باشد، از جانب راست بود. و آنکه از جانب شیطان بود، از جانب چپ بود.» (همان: ۱۷۷). جنید نیز ویژگی هواجس نفسانی را در الحاح و اصرار داند تا به مراد خود برسد (رک عطار، ۱۳۷۳: ۵۱۲).

۳. جهل و نادانی:

زن در این داستان از بارگاه با عظمت خلیفه آگاه نیست و مرد را به سوی خلیفه دادگر که او نیز غافل و بی‌خبر است، رهنمون می‌سازد. «غفلت این زن از دستگاه و کار و بار خلافت، نظیر علم و معرفت و کلیه مدارک بشری است که آدمی از سر بی‌خبری آن‌ها را وسیله معرفت و قرب حق فرض می‌کند. زن نمی‌داند که دجله از میان شهر بغداد می‌گذرد و کشتی‌ها به آن رود می‌گذرند و ماهی‌گیران بر کناره ایستاده می‌رود و شست‌های ماهی‌گیری در آب افکنده‌اند.» (فروزانفر، ۱۳۶۱: ۹۳۸). جهولی و ظلومی نفس، دو بال پرواز و اوجگیری روح آدمی است. در این داستان نیز زن مرد را به درگاه خلیفه رهنمون می‌سازد. «ظلم و جهول بودن انسان در واقع جز اشارت به ظلم وی در حق خود و جهلش به حال خود نیست، از آنکه تا انسان بر خود ظلم نکند و خودی خود که هستی مستعار و بی‌اصل اوست نفی ننماید به علم لدنی که معرفت حق و شناخت اسماء او در حد طاقت بشری است نایل نمی‌آید. اما این ظلوم و جهول بودن هم قدح او نیست، مدح او و نشان تفوق او بر جمیع کاینات است، چرا که در واقع همین جهل اوست که استاد علم‌ها می‌شود، و همین ظلم اوست که عدل‌ها را در راه راست پیروزی می‌بخشد.» (زرین کوب، ۱۳۵۸: ۳۷۵). این مسأله به خوبی نشان می‌دهد که عقل برای رسیدن به درگاه باری تعالی ناقص و دارای نارسایی‌ها و کمبودهای بسیاری است. به‌طور کلی عرفا در مراتب، عقل را برتر از نفس، عشق را برتر از عقل دانسته‌اند و درگه عشق را بالاتر از عقل دانسته‌اند و داد عشق ورزیدیم و عقلم به ملامت برخاست و یا «عشق اینجا آتش است و عقل دود و عشق چون آید گریزد عقل زود» (عطار) داده‌اند. نجم رازی معتقد است با امتزاج و یکی شدن و سلوک عقل و نفس، عشق - آن لطیفه نهانی - متولد می‌شود. خاصه در این داستان مولانا، نا کارآمدی عقل را نشان داده است.

زن از منظر آیه‌های وحیانی قرآن کریم:

با نگاه قرآنی در می‌یابیم که آنچه ملاک حضرت باری تعالی است عمل انسان است. چه مرد، چه زن در برابر اعمال و نیت خویش محاسبه می‌شوند. زنان در آینه آیات قرآن کریم در سلوک الی الله همانند مردان می‌توانند سلوک داشته باشند و در کلام الله، خداوند مهربان همانطور که مردان را به انجام اعمال صالح فراخوانده است؛ زنان را نیز منظور نظر قرار داده است و آنان را با عنوان صالحات و قانتات و... خطاب نموده است و برای زنان و مردان با ایمان، آسیه و مریم (س) را نمونه و الگو معرفی کرده است. خداوند به همه مردان و زنان مؤمن بهشت را وعده داده است: «وعد الله المومنین و المومنات جنات ... (۹/۷۲)، من عمل صالحا من ذکر او انثی و هم مومن فلنجیننه (۱۶/۹۷)، منکن مسلمات مومنات قانتات تائبات (۶۶/۵)، فان الله اعد المحسنات منکن اجرا عظیما (۳۳/۲۹)، ضرب الله مثلا للذین امنوا امرات فرعون اذ قالت رب ابن لی عندک بیتافی الجنه و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین (۶۶/۱۱)، ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک علی نساء العالمین (۳/۳۴)» در این آیات به صراحت در می‌یابیم که خداوند زنان را به طی طریق الی الله فراخوانده است و بر زنان صالح و پرهیزگار به مانند مردان صالح و پرهیزگار نظر عنایت دارد و آن‌ها را در صورت کسب شایستگی، بر می‌گزیند. در زندگی و بنیان خانواده هم زن باعث تسکین مرد و زوج و همراه اوست «و جعل بینکم موده رحمة» (۳۰/۲۱). با کاوش در قصه‌های قرآنی می‌بینیم که هم زنان مؤمن و متقی مثال زده شده است و هم زنان فتنه‌انگیز و بی‌ایمان آمده است، همانگونه که زن نوح و لوط مثال زده شده است؛ آسیه و مریم (س) هم گفته شده است و همانطور که همسر عزیز مصر، زلیخا نقش اغوا کننده دارد، همسر ایوب، رحمه از زنان پارسا و فداکار است. (رک قمر آریان، ۱۳۸۸) و به همین صورت مردان مؤمن و متقی در کنار مردان بی‌ایمان و شر برانگیز معرفی شده‌اند، که کاملاً نشان‌دهنده اختیار و تکلیف است، چه زن و چه مرد با اختیار و از روی آگاهی راهی را در زندگی بر می‌گزینند که یا مورد نظر عنایت الهی و در راه رضای ایزدی است و یا در جهت منفی و عکس راه راست است و در نتیجه مورد لعن و دوری از رحمت پروردگار می‌گردد.

هدف مولانا از تقابل نفس و عقل:

هدف مولانا از داستان اعرابی و خلیفه، نمایش تکامل انسانی و ورود به عرصه باشکوه بندگی است که این مهم هم برای زنان و هم برای مردان قابل وصول است. این هدف نه تنها در این داستان بلکه در سرتاسر مثنوی و در کل عالم خلقت سریان دارد. مولانا قصد تقبیح زن و نشان دادن برتری و تفوق مرد را

بررسی تحلیلی - انتقادی نماد نفس بودن زن از منظر عرفا ۹۹

ندارد بلکه از نماد و تمثیل استفاده نموده است تا مقصود و هدف خویش را به افهام نزدیک کند. راه رسیدن به غایت خلقت، تصفیۀ نفس است که بدون آن لطیفۀ انسانی رخ نمی‌نماید و ولادت در مراتب بالاتر رشد، حاصل نمی‌شود. مولانا روند تکامل آدمی را در چهارچوب داستان به زیباترین بیان و به ایجاز تمثیل می‌کند. در این داستان، رهپویی نفس از مرحلهٔ پست امارگی به مراتب بالاتر مشهود است. ابتدا کشمکش نفس و عقل و در انتها کمال نفس، از امارگی به مطمئنگی و کمال عقل و راه‌یابی او به درگاه خلیفه - نماد درگاه خداوند - است. نفس با مطالبات پریشان‌کننده و اغواگر دنیاوی، سعی در فریب عقل دارد. عقل در برابر خواست‌های نفس مقاومت می‌کند، سرانجام نفس از راه نیستی و فنا خود را ذبح می‌کند.

زن درآمد از طریق نیستی گفت من خاک شما ام نیستی
جسم و جان و هر چه هستم آن تست حکم و فرمان جملگی فرمان تست
گر ز درویشی دلم از صبر جست بهر خویشم نیست آن بهر تواست

(مولوی، مثنوی داستان اعرابی و خلیفه، ۲۳۹۸ - ۲۳۹۶)

«غرض، مرگ یا میراندن نفس نیست، بلکه مقصود فدا کردن یا اینار Ichhaftigkeit (دل‌بستگی به من، خودشیفتگی بنا به تعیر فروید) است. بنابراین نه تنها نفس (من) نمی‌میرد، بلکه کشاکش‌های نفس، وی را از بند اوهام و حالات خیالی‌اش می‌رهاند و موجب زایاندن واقعیت خاص نفس و یا نفس واقعی می‌شود.» (ستاری، ۱۳۷۴: ۴۱۷).

کفر گفتم نک به ایمان آمدم پیش حکمت از سر جان آمدم
خوی شاهانه ترا نشاختم پیش تو گستاخ خر در تاختم
چون ز عفو تو چراغی ساختم توبه کردم اعتراض انداختم
می‌نهم پیش تو شمشیر و کفن می‌کشم پیش تو گردن را بزَن

(مولوی، داستان اعرابی و خلیفه، ۲۴۱۳ - ۲۴۱۰)

در این مقام جمال دلربای دل از مکن ستر، رخ می‌نماید، دیگر ظلوما جهولا - این خطاب عتاب‌آمیز - رخت می‌بندد. ظلوماً جهولاً از وجهی که خطاب است مایهٔ مباحات و شرافت انسان‌ها و از آنجا که عتاب است گرد شرمساری بر چهرهٔ آدمیان می‌نشانند. لیکن صد هزار تبریک بر این خطاب عتاب‌آمیز که انسان را

برای دیدن جمال دل و در پی آن القلب بیت الله رهسپار می‌کند. «ارادت حق تعالی نقطه عبودیت با اصل ربوبیت شد تا آن وقت گفتند: 'ظلوما جهولا' اکنون گویند: 'أحق بها و اهلها'» (عین القضاة، ۱۳۷۳: ۲۷۶) با وجود تفاوت زن و مرد، آن‌ها مکمل یکدیگرند و از حقیقتی واحد سرچشمه گرفته و به سوی اصل واحدی در حرکتند. «تجاذب بین اجزای غیر متجانس هم در اقلیم ترکیبات، عشق را مجال سلطه و نفوذ می‌دهد و بدینگونه کاینات عالم از کل و جزو و بسیط و مرکب هر چه هست مسخر عشق است.» (زرین کوب، ۱۳۵۸: ۴۹۴). «و مولانا راز رهایی از این وسوسه را عشق می‌داند» (زرین کوب، ۱۳۷۲: ۴۱۴) عشق یگانه کیمیای هستی است که کائنات را به وحدت و کمال سوق می‌دهد. عشق، شبکه الحق، دام ازلی، که ربّ الأرباب خاص آدمیان گسترده است و غایت و قصوای خلقت نیز عشق است.

"عاشق شو ورنه روزی کار جهان سرآید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی"

(حافظ، غزل ۴۲۴)

در این داستان تعالی و رشد انسان، به گونه‌ای دلکش در سایه نماد به تصویر کشیده شده است. و بدینگونه لبیک به خطاب ارجعی را برای نفس مطمئنه آخرین مرحله تحقق به کمال ممکن در نزد لطیفه انسانی نشان می‌دهد.» (زرین کوب، ۱۳۵۸: ۵۷۰) و در این داستان نشان داده شده است که زن و مرد در کنار یکدیگر در قالب بنیان خانواده، طعم وحدت و یگانگی و تعالی را در می‌یابند. زن از آنرو که ترغیب کننده مرد به سوی امور مادی است قابل سرزنش و عتاب است. مرد از آنجا که میل رفتن به سوی - خلیفه پیر راستین - را ندارد و نیز از وجود وی در غفلت و بی‌خبری است، قابل نکوهش و خرده‌گیری است. تا بعد از کشاکش بسیار، زن و مرد هم‌پیمان می‌شوند و رو به سوی بارگاه الهی حرکت می‌کنند. «باری تمام مثنوی و هر آنچه در آنجا حاصل سیر در اطوار شریعت و طریقت و حقیقت محسوب است در مفهوم فنا در حق و بقا به وی، خلاصه می‌شود. فنای از خودی که از طریق عشق حاصل می‌شود و مولانا که این عشق را شرط نیل به مرتبه رهایی از خود می‌خواند (رک همان: ۷۷۶). «بنابراین، آنچه مایه مزیت انسان بر عالم و بر تمام کاینات محسوب است همین حقیقت انسانی است که عشق را با اختیار در وی جمع می‌کند و با این هر دو، تشبیه به حق و تخلق به اخلاق الله را که غایت سلوک و مقصد حکمت و کمال انسانی است برای وی ممکن می‌دارد.» (همان: ۶۰۸). بنابراین خطاب مولانا و پیام وی در این داستان همه انسان‌های آزاده جهان با هر جنسیت و هر ملیت و هر فرهنگ است و هدف از پرداخت به آن تعالی و رشد نوع انسان است. در

بررسی تحلیلی - انتقادی نماد نفس بودن زن از منظر عرفا ۱۰۱

نتیجه، هر چند نفس شوم و بد سیرت می‌نماید لیکن برای ادامه حیات و بقا امری ضروری است چه، از جمله صفات ذاتی نفس، حب ذات است که حفظ و تداوم حیات را در پی دارد. همچنین نفس با استناد به گفته‌های نجم‌الدین رازی در کتاب *مرصاد العباد*، در راه تعالی یکی از ارکان طی طریق سلوک به سوی خدا است، گذشته از آنکه با وجود نفس، ذات انسانی در برزخ میان حیوان و ملک قرار می‌گیرد و بستری مناسب برای بالندگی و شکوفایی دارد و از طرف دیگر عقل؛ بسنده کار و قانع است، در مقابل نفس، جاه‌طلب و بی‌پرواست، نفس، تنگی‌ها و اضطراب‌هایی ایجاد می‌کند تا عقل چاره‌ای اندیشد. عقل در چاره‌اندیشی نیز در می‌ماند زیرا ذاتاً محتاط و هراسان است. خطرپذیری با نفس سرشته شده است او پروانه صفت، پر و بال ظلومی و جهولی خود را در راه وصال می‌سوزاند. زن و مرد در بستر خانواده باعث رشد و تعالی یکدیگر و مکمل یکدیگرند و نیز باید به توانایی‌های زنان در عرصه‌های معنوی ایمان داشته باشیم. بنابراین زن و مرد با همه اختلاف میان آنها که حاصل نوع خلقت و از روی حکمت مطلق حق امری لازم است، در باطن و سر، یک حقیقت‌اند زیرا وجوه مختلف کل را نشان می‌دهند و برای رسیدن به سر منزل و غایت هستی بایسته‌اند.

از دعاهای زن و زاری او وز غم مرد و گرانباری او
سالم از دزدان و از آسیب سنگ برد تا دارالخلافة بی‌درنگ

(مولوی، داستان اعرابی و خلیفه، ۲۷۳۶-۲۷۳۵)

منابع

قرآن کریم.

آریان، قمر (۱۳۸۸) *زن در داستانهای قرآن*، تهران: سخن.

تدین، عطاءالله (بی تا) *جلوه‌های عرفان و تصوف در ایران و جهان*، تهران: تهران.

تقفی، زلیخا (۱۳۸۳) *تجلی زن در آثار مولوی*، تهران: منوچهری.

جودی‌نعمتی، اکرم (۱۳۸۲) «زن در آیینة شعر فارسی»، *تشریفة مطالعات راهبردی زنان*، شماره ۱۹، ص ۲۰۷-۲۳۲.

حافظ، شمس‌الدین (۱۳۷۶) به سعی سایه. تهران: نشر کارنامه.

خرم‌شاهی، قوام‌الدین (۱۳۷۵) *مثنوی معنوی با تصحیح، مقدمه و کشف‌الابیات*، تهران: ناهید.

رازی، نجم‌الدین (۱۳۷۳) *مرصادالعباد*، تهران: انتشارات علمی فرهنگی.

زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۵۸) *سرنی*، جلد اول و دوم، تهران: علمی.

----- (۱۳۷۲) *بحر در کوزه*، تهران: علمی.

۱۰۲ زن در فرهنگ و هنر، دوره ۴، شماره ۳، پاییز ۱۳۹۱

- زمانی، کریم (۱۳۸۷) شرح جامع مثنوی، جلد اول، تهران: مطالعات.
- ستاری، جلال (۱۳۷۴) عشق صوفیانه، تهران: نشر مرکز.
- سهروردی، شهاب‌الدین (۱۳۷۳) عارف‌المعارف، ترجمه ابومنصور بن عبدالمومن اصفهانی، تهران: انتشارات علمی فرهنگی.
- شمیسا، سیروس (۱۳۸۶) بیان. تهران: میترا.
- عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۷۳) تذکرة الاولیاء، از روی نسخه رینولدال نیکلسون، به کوشش ا. توکلی، تهران: بهزاد.
- عین‌القضات همدانی، عبدالله ابن محمد (۱۳۷۳) تمهیدات، تصحیح عقیف عسران، تهران: منوچهری.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان (۱۳۶۱) شرح مثنوی شریف، جلد سوم، تهران: زوآر.
- قشیری، ابوالقاسم (۱۳۷۴) ترجمه رساله قشریه، تصحیح و استدراکات بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: علمی.
- منور، محمد (۱۳۷۱) اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابوسعید ابوالخیر؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران: آگاه.
- موحد، علی (۱۳۶۹) مقالات شمس، تهران: خوارزمی.
- میبدی، رشیدالدین (۱۳۷۴) برگزیده کشف الاسرار و عدّ الأبرار، به کوشش محمد مهدی رکنی، مشهد: آستان قدس رضوی.
- ناصری، ماندانا (۱۳۸۷) روانشناسی مرد و زن: مقایسه روان‌شناختی زن و مرد، نشریه پرواک، شماره ۴، ص ۱۰۵-۱۲۷.
- نوریخس، جواد (۱۳۷۳) بایزید بسطامی، تهران: مولف.

Archive